



ادب و هنر

تهیه و تنظیم: محسن فاطمی

دیدگاه شهید سیدمرتضی آوینی
درباره فرهنگ و هنر مغرب زمین

آقایان خانم‌ها! شاید این بوی کباب نباشد

اشاره

چهره منطقی و زیبا و فریبنده
تمدن غرب، بیش از هر عنصری در
سه عنصر فلسفه، صنعت و هنر و در قالب
شعارهای آزادی، رفاه و عشق رخ می‌نماید.
عناصری که هیچ روندهای در جاده زیست
خاکی با مشاهده آنان یارای رفتن ندارد، جز آنانی که
آگاهانه و با تکیه بر بصیرت و عقل، چهره پیرزال کهنه‌کار
غار تگر تاریخ راه در پس نقاب رنگین و فریبای تمدن
غرب، آتشکارا دیده‌اند و به خوبی عمق زشتی و سیاهی او
را یافته‌اند. در نگاه کوتاهی به زیست و تمدن مغرب زمین،
به خوبی این نکته آشکار می‌گردد که در همه عرصه‌ها و
زمینه‌های مورد نیاز بشر، غرب بر آن است تا در دو بخش
نرم‌افزاری و سخت‌افزاری، نظریات و محصولات و امکانات
راه بر اساس بنیان‌های مورد نظر خود یعنی نگاه ماتریالیستی
(مادی) و هدیونیستی (لذت‌جویانه) عرضه دارد. بنیان‌هایی که
جز بردگی عمومی بشریت، به شکل غیر مستقیم و بی‌هیا هو
و جنجال و بدون غل و زنجیر ظاهری، به تشکیل امپراتوری
عظیم شیطان اکبر خواهد انجامید. بی‌شک هنر غربی در
چهره‌آرایی و زیبایی چهره هولناک زیست خاکی و مغربی و
پوشاندن زوایای زشت و حیوانی آن، مهم‌ترین نقش را بر
عهده دارد. نقشی که امروزه با ظهور جدیدترین فن‌آوری‌های
رسانه‌ای، بر هیچ کس پوشیده و در زیر سپهر نیلگون عالم، هیچ
جنبنده‌ای از تأثیرپذیری آن در امان نیست. سید شهیدان
اهل قلم؛ سیدمرتضی آوینی، با شناخت و آگاهی کامل از نوع
نگاه تمدن مغرب زمین و به ویژه فلسفه و هنر غرب، یکی
از اندیشمندان و کارشناسان بنام این عرصه است که به
خوبی ماهیت و ذات هنر خاکی غرب و تفاوت‌های آن را با
هنر افلاکی اسلامی و به ویژه اشرافی مشرق دریافته است.
آنچه در پیش می‌آید نکته‌هایی است از میان هزاران سطر
تفکر مکتوب سید شهیدان اهل قلم در مقوله هنر غرب.

فرهنگ

موجودیت علمی، صنعتی، سیاسی و فرهنگی غرب از یکدیگر جدا نیست. فرهنگی که ملازم با تکنولوژی در سراسر جهان اشاعه یافته همان فرهنگی است که غرب می خواهد و بنابراین، آمریکا برای حاکمیت جهانی خویش تنها در مواردی به هجوم نظامی دست می یازد که حاکمیت فعلی خود را از لحاظ سیاسی در خطر ببندد و اگر نه، در وضع کنونی جهان، همه حکومتها

- هر چند انقلابی - هنگام رویکرد به توسعه اقتصادی و صنعتی، ناگزیر از آن هستند که سر تعظیم در برابر آمریکا فرود آورند. [رستاخیز جان، ص ۹۷]

هنر

هنر امروز به بیان اوام و عوالم فردی محدود شده است و هنرمند دیگر نماینده «من تاریخی بشر» و یا «حیثیت کلی انسانی» نیست. او تجربیات شخصی و تعمیم ناپذیر خود را باز می گوید، آن هم به زبانی که مخاطب خاص دارد و مردمان در نمی یابند. بشر امروز خود را گم کرده است و هر چه هست، همین گمگشتگی است که در آثارش محاکات می شود. شعرش شعر گمگشتگی است و موسیقی اش نوای گمگشتگی. در داستانها نیز همین گمگشتگی را حکایت می کند، بی آن که خود بر آن آگاه باشد. در نمایشنامهها نیز. اگر انسان خود بر این گمگشتگی آگاهی یابد، این دوران به سر خواهد رسید و حکمت حدوث چنین عصری نیز در همین جاست. چاره ای نیست مگر آن که انسان نخست ورطه عدم خویش را بیابد تا در قیاس با آنچه نیست خود حقیقی خویش را باز شناسد، انسان که سبیدی را در تعارض با سیاهی می توان شناخت. حیات انسان امروز هزار تویی است که راه جز به سرگردانی نمی برد. [رستاخیز جان، ص ۱۳۲]



در جهان امروز تلقی واحدی از «هنر» وجود دارد که خواه ناخواه، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، به همان اهداف مشترک نظام واحد سلطه جهانی استکبار منتهی می شود. هیچ یک از هنرهای هفت، هشت و یا ده گانه و یا وسایل ارتباط جمعی از این حقیقت مستثنا نیستند؛ چه مستقیم و در کمال صراحت، چون سینما و تلویزیون، و چه پنهانی و همراه با عدم صراحت، چون نقاشی

و شعر و ادبیات. با نابود شدن همه تمدن ها در تمدن غرب، لاجرم همه صورتها و قالبهای هنری و متعلق به تمدنهای مختلف نیز نابود شده و یا در شرف نابودی است. شاهد صادق ما بر این مدعا وضعی است که اکنون سفالگری، سرامیک، معرق و مقرنس کاری، تذهیب، معماری ایرانی - اسلامی و ... در کشور ما یافته اند. اکنون در جوامع انسانی و از جمله جامعه ما، هر فعالیتی، خواه هنری و یا غیر هنری، تنها در صورتی دوام و بقا خواهد داشت که از لحاظ اقتصادی «سودآور» باشد، و با توجه به تغییر ذائقه بشر به تبع اشاعه فرهنگ غرب در سراسر جهان، پر روشن است که هیچ یک از هنرهای متعلق به تمدن ایرانی - اسلامی باقی نخواهد ماند، مگر آن که تحت عنوان محقرانه «صنایع دستی»، «مدل شود به فعالیتی کاملاً اقتصادی و غیر خلاقه و لاجرم غیر هنری، چرا که وقتی «اخلاقیت» رخت بریندد، «هنر» نیز به همراه او خواهد رفت. پس لازمه فرهنگ واحدی که در سراسر جهان اشاعه یافته، تلقی واحدی است از همه چیز و من جمله از هنر. صورتها و قالبهای کار هنری نیز ضرورتاً غربی است: شعر نو، شعر سپید، رمان نویسی، نقاشی، تئاتر، سینما... [آغازی بر یک پایان، ص ۳۸ و ۳۹]

هنر و ادبیات غیر مردمی

ظاهرگرایی محض همه چیز را خواهد بلعید

و هم نقاشان و مجسمه سازان صرف تجربه سبکها و تکنیکهای جدید بیانی خواهد شد و با «انفصال از عالم معنا و تعهد» آنچه برای «بیان» باقی خواهد ماند، فقط «احساسات» است. اما مگر احساسات را می توان از فکر و تعهد جدا کرد؟ ساحت های وجودی انسان با یکدیگر ارتباط فعال و مولد دارند و الگوهای احساسی همواره متناسب با نظام های فکری هستند. نقاشی و مجسمه سازی فقط با «صورت» عالم سر و کار دارند، اما صورت مبین باطن و حقیقت است. بنابراین، انفصال زیبایی از خیر نقاشی و مجسمه سازی را به عرصه ای برای تجربیات فرمالیستی تبدیل می کند.

در معماری مدرن، اگر چه تلاشها همه متوجه همین غایت است، اما از آنجا که معماری بدون زندگی وجود ندارد و لاجرم کار معمار باید به خلق فضاهایی مناسب برای زندگی منتهی شود، باز هم حقیقت سخن فوق - هنر برای زیبایی و زیبایی منهای فایده - نمی تواند به تمامی محقق گردد.

اما شعر در این دام گرفتار شد و در جستجوی زیبایی مجرد از خیر و عدالت، نخست از «معنا و حکمت» دور گشت و سپس حتی با نفی «قواعد و نظام کالبدی شعر»، شکل جدید خود را در یک «بی شکلی ناشی از تخیل آزاد» پیدا کرد. در این وضع جدید، شعر یک فعالیت کاملاً «غیر مردمی» و بی حاصل است که تعهدی نسبت به تحولات تاریخی و اجتماعی ندارد و خود را یکسره وقف آفریدن «ایماژهایی تخیلی» کرده است که حتی برای معدود هنرمندانی که آشنا بدین زبان هستند نیز «مفهوم» واقع نمی شوند. با این «ایماژهای غیر مفهومی» فضاهای رؤیایی و وهم آمیزی ایجاد می شود، گسیخته و میرا، که چون نسیمی ضعیف و کوتاه در سطح می ماند و به عمق نمی رسند.

در نقاشی و مجسمه سازی هنرمند می تواند تا آنجا روی به فرم بیاورد که یکسره از معنا غافل شود. در شعر نیز این غفلت می تواند آن همه عمیق باشد که هنرمند در الفاظ صرفاً متوجه «موسیقی کلمات» باشد و آن فضای

آبسترهای که از «ترکیب غیر مفهومی الفاظ» ایجاد می‌شود؛ «جیغ بنفش» اصطلاح هزل آمیزی است که برای چنین شعری به کار می‌رود... [آینه جادو، ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵]

برون‌گرایی هنر غرب

تئاتر و سینما لزوماً با «نمایش» سر و کار دارند و باید تا آن‌جا که ممکن است، فاصله میان ظاهر و باطن و بیرون و درون را حذف کنند و تماشاگر را بی‌معطلی به خصایل اخلاقی و روحیات پرسوناژها برسانند و پُر روشن است که جلوه‌گر ساختن شخصیت‌های جبهه حق با توجه به روحیه غیر نمایشی آن‌ها چقدر دشوار است. مؤمنین حقیقی از «نمایش دادن» خویش به شدت پرهیز دارند و اهل حجب و عفت، ملایمت و مدارا، صفا و سادگی، صلح و سلم و صدق و عدل در رفتار و گفتار هستند و این خصایل، همگی غیر نمایشی هستند.

در روانشناسی امروز اشخاصی اینچنین را «درون‌گرا» می‌نامند و اگرچه در صدق و کذب این نسبت سخن بسیار است، اما به هر تقدیر، در این اصطلاح نیز اشاره‌ای صریح به همان مطلبی وجود دارد که مورد بحث ماست: درون‌گرایی خصلتی غیر نمایشی است، حال آن‌که بالعکس، برون‌گرایی خصلتی نمایشی است، چرا که «نمایش» یعنی یک امر نهفته درونی را در رفتار و گفتار آشکار کردن. در میان فرماندهان لشکر بیست و هفت محمد رسول الله (ص)، حاج همّت (رضوان الله تعالی علیه) بیش از دیگران هنگام سخن گفتن در میان جمع رفتاری نمایشی داشت: خم و راست می‌شد، دست‌هایش را تکان می‌داد و احوال درونی‌اش در یکایک خطوط چهره‌اش آشکار می‌شد؛ اما او هم، مثل دیگران، هنگام فرماندهی و مواجهه با خطرات و ضد حمله‌های دشمن هرگز روحیه‌ای نمایشی نداشت؛ آرام آرام بود و اصلاً گرفتار هیجان و اضطراب و التهاب و خشم و پرخاش‌جویی و شتاب‌زدگی و ... نمی‌شد، حال آن‌که تئاتر و سینما ماهیتاً ناچارند که برای نمایش دادن حالات درونی، روی به اکسپرسیونیسم بیاورند. ادبیات غنایی نیز با پرسوناژهایی چون هاملت، مکبث و اتللو به وجود می‌آید که در خصوصیات و خصائل خویش «مطلق‌گرا» هستند: خشم مطلق، آرامش مطلق، جلال مطلق، رحم مطلق، لطافت مطلق و ... حال آن‌که هیچ‌یک از مؤمنین و اولیای خدا، جز در عشق به خدا، انجام فریاض و ترک منہیات، مطلق‌گرا نیستند. [آینه جادو، ج ۲، ص ۱۲ و ۱۳]

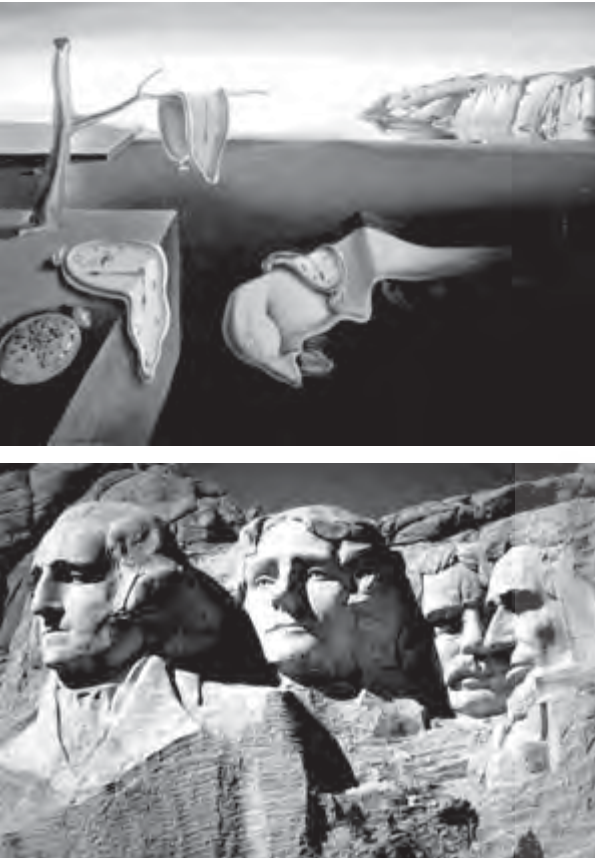
تجسم هنر غرب

انتخاب «مایکل جکسون» به عنوان بهترین هنرمند دهه هشتاد از جانب «جرج بوش»، رئیس جمهوری آمریکا، از آن زمره رویدادهایی است که نقاب از باطن پلید غرب برمی‌گیرد و حجت را حتی بر مردمی که با زبان بحث‌های نظری آشنا نیستند، تمام می‌کند. سیاستمدارانی چون بوش و سلف او «ریگان»، با اعمالی نظیر این، حکومت شیطنی خویش را با بت پرستی فضاحت‌بار جوانان آمریکایه یکدیگر پیوند می‌زنند و این، درست همان حقیقتی است که باید درباره دموکراسی غربی گفته شود: «دموکراسی غربی، حکومتی فرعون‌ی است که بنیان استعباد و استثمار خویش را بارشته‌هایی پنهان بر بهیمیت بشر استوار داشته است.»

آزادی غربی توهمی بیش نیست؛ با این آزادی، بشر بنده تمینات خویش می‌شود و فراعنه جدید عالم - که بوش و ریگان و سیاستمداران کنونی جهان جز دست‌نشاندهان آن‌ها نیستند - فرصت حاکمیت می‌یابند. آن‌ها بر جهان شهوات بشر حکم می‌رانند. پس این آزادی، عین بندگی و بردگی است، منتها به صورتی پنهان... و با همین رشته‌های پنهان است که فراعنه

یهودایی این عصر جاهلی، شسیرازه جان افراد بشر را در کف سیطره خویش گرفته‌اند و آنان را به هر سوی که می‌خواهند می‌برند... و بشر تا خود را از این تمینات خلاص نکند، نمی‌تواند به آزادی حقیقی دست یابد و سیطره و ولایت طاغوت‌ها را انکار کند.

با نابود شدن همه تمدن‌ها در تمدن غرب، لاجرم همه صورت‌ها و قالب‌های هنری و متعلق به تمدن‌های مختلف نیز نابود شده و یا در شرف نابودی است.



مایکل جکسون، خواننده آمریکایی، مظهر تمامی مفاسدی است که جامعه کنونی غرب بدان گرفتار آمده و در عین حال، صورت مجسم هنر به مفهوم جدید آن است. وارونگی بشر جدید چنین اقتضاد دارد که همه چیز وارونه شود و کلمات به مفاهیمی وارونه حقیقت دلالت یابند. اگر هنر همواره تا پیش از جاهلیت جدید، معنای «کمال» داشته است و اهل کمال را هنرمند می‌خوانده‌اند، مقتضای وارونگی مفاهیم در عصر جدید آن است که لفظ هنر به مفهوم «زوال» دلالت داشته باشد و هنرمندان - آنچنان که بوده‌اند - فاسدترین مردمان باشند. [حلزون‌های خانه به دوش، ص ۵۰ و ۵۱]

انفجار اطلاعات

غرب ذاتی پارادوکسیکال دارد و این



پارادوکس‌های پایانه‌ای، سرنوشت محتومی هستند که تمدن امروز به سوی آن راه می‌سپرده است. انفجار اطلاعات از همین ترمینال‌هایی است که تناقض نهفته در باطن تمدن امروز را آشکار خواهد کرد. وقتی حصارهای اطلاعاتی فرو بریزد، مردم جهان خواهند دید که این دژ ظاهر مستحکم، بنیان‌هایی بسیار پوسیده دارد که به تلنگری فرو خواهد ریخت. قدرت غرب، قدرتی بنیان‌گرفته بر جهل است و آگاهی‌های جمعی که انقلاب‌زاهستند به یکباره روی می‌آورند؛ همچون انفجار نور. شوروی نیز تا آنگاه که فصل فروپاشی‌اش آغاز نشده بود، خود را قدرتمند و یکپارچه نشان می‌داد و غرب نیز آن را همچون دشمنی بزرگ در برابر خویش می‌انگاشت. تنها بعد از فروپاشی بود که باطن پوسیده و از هم گسیخته شوروی آشکار شد. [رستاخیز جان، ص ۱۲۱]

اسطوره

قهرمان‌سازی یکی از ارکان محتوای تبلیغات غرب و راهی است که دولت‌های استکباری و سلاطین امپراتوری‌های اقتصادی دنیا برای تعدیل و تنظیم مؤلفه‌های اجتماعی در جهت تمایلات و اهوای شیطان‌ی خویش یافته‌اند. تاریخ تبلیغات سینمایی و تلویزیونی غرب با فرار از واقع‌گرایی در قالب شخصیت‌های مضحکی مثل لورل و هاردی آغاز می‌شود و ... با عبور از مرحله بازسازی اسطوره‌های افسانه‌ای یونان باستان پای به مرحله قهرمان‌سازی در جهت بنیان‌گذاری نظام ارزشی سرمایه‌داری و تعدیل و کنترل واکنش‌های روانی و اجتماعی مخالف با آن می‌گذارد و در این مرحله، بررسی قهرمان‌های مخلوق تبلیغات می‌تواند، مسیر اجتماعی غرب را در مسیر قبول ارزش‌های نوین سرمایه‌داری به ما نشان دهد. خلق شخصیت‌های کارناوالی و ژینگولو که مظهر کامجویی و لذت‌طلبی و دم‌غنیمتی (اپیکوریسم) هستند تصادفی نیست. لفظ «کرنلی» - که به نوعی آرایش مو اطلاق می‌شود - از اسم «کرنل وایلد» هنر پیشه قدیمی آمریکایی گرفته شده است.

اگر مگس بهترین ناقل میکروب است، توریست‌ها بهترین ناقل این عرفان زندگی بودند.

تأثیر این قهرمانان‌های مخلوق تبلیغات بر ذهن و زندگی اجتماعی نظیر ما بسیار عجیب و حیرت‌انگیز است. با این‌که ما اکنون سال‌هاست که از منظومه‌آمار تبلیغاتی غرب خارج شده‌ایم، اما حضور بت‌های تبلیغاتی غرب در میان جوانان بالاشهرنشین کشور ما از گستردگی و نفوذ شیطان‌ی فرهنگ غرب حکایت دارد. تفران اشاعه فیلم‌های جنایی و خلق شخصیت‌هایی مثل جیمز باند (۰۰۷) را با جنگ ویتنام تصادفی نینگارید. حکومت آمریکا برای جنایات و خونریزی‌هایی که در ویتنام انجام می‌شد، ناچار بود که از قهرمان‌سازی‌های تبلیغاتی استفاده کند. اکنون نیز «رمبو» بت جدید آمریکا که یک سرباز بازگشته از جنگ ویتنام است، همین وظیفه را بر عهده دارد. [توسعه و مبانی تمدن غرب، ص ۱۶ و ۱۷]

تبلیغات

هیتلر در کتاب «نبرد من» گفت: «وقتی می‌خواهید جامعه‌ای را به سوی چیزی بکشید، حیوانی‌ترین و پست‌ترین غرایز او را آماج و نشانه پروپاگاندا یا تبلیغات خود قرار دهید. غده آب دهان او را برای آگاهی یک کنسرو و غریزه جنسی او را برای آگاهی یک جوراب یا یک اتومبیل آخرین سیستم،

تحریک کنید»

اگر کسی دچار این توهم باشد که می‌توان پروپاگاندا تجارتي به راه انداخت و در عین حال از آن‌چه هیتلر گفته است پرهیز کرد، بسیار به خطا رفته است. اگر کسی دچار این توهم است، نگاهی به پروپاگاندهای تجارتي در سیمای جمهوری اسلامی ایران بیندازد. مسلماً سالم‌ترین فیلم‌های تبلیغاتی که در جهان پخش می‌شود، همین فیلم‌هایی است که در تلویزیون خودمان می‌بینیم، اما با این همه، برای جذب سرمایه‌های مردم در بانک‌های صادرات و تجارت ناچار از جاذبه‌مادی پیکان و سکه‌های بهار آزادی سود می‌جویند، یعنی به ناچار بر طبق توصیه مشهور هیتلر «پست‌ترین غرایز بشر» را آماج پروپاگاندا خود قرار داده‌اند. متأسفانه بعضاً تصور کرده‌اند که این قانون، عمومی است و مثلاً می‌توان برای جذب مردم به سوی جبهه‌ها و جانفشانی یا شرکت مردم در انتخابات باز هم از تحریک همین غرایز استفاده کرد. [توسعه و مبانی تمدن غرب، ص ۹۴ و ۹۵]

تبلیغات تجاری در سراسر دنیا بر وجود حیوانی‌بشر و کثیف‌ترین امیال و آمال او بنا شده است و هیچ چاره‌ای جز این نیست: برای حفظ سیستم کنونی اقتصاد آزاد و دست‌آوردهای آن که فرآورده‌های تمدن کنونی مغرب زمین باشد، باید از یک سو دوام و ماندگاری تولیدات کارخانه‌ها را تقلیل داد و از سوی دیگر مردم را به مصرف هر چه بیشتر و اسراف و تبذیر وادار کرد. تصور

این‌که مردم دنیا حتی برای لحظه‌ای به نیازهای حقیقی خویش و الگویی متناسب با حوائج واقعی انسان باز گردند، برای یک اقتصاددان وحشتناک‌ترین چیزی است که ممکن است اتفاق بیفتد. اگر حتی برای یک لحظه چنین اتفاقی در دنیا بیفتد و مردم فقط برای یک لحظه، درست به اندازه نیاز واقعی خویش





هوس جلوه فروشی در زنان، سر راه خویش نمی بیند و خود را به آب و آتش می زند تا راهی به قلب های مریض پیدا کند و نقبی به جیب ها بزند. عموم انسان ها میان منطق حس و منطق عقل و منطق دین که مبتنی بر فطرت است سرگردانند و این سرگردانی، قلمرو حاکمیت لیبرالیسم است. طبیعت انسان در وهله اول متمایل است به آب و رنگ و تنوع و نیست انگاری و حرفه ای ها تله خویش را درست در همین جا می گسترانند، و البته فراتر از هر چیز، این مقتضای تمدن غرب است که بشر امروز از هر کار تلقی سودانگاران و تاجر مابانه دارد. با این طرز تلقی، کار مطبوعاتی متکی بر بازارسنجی است و روزنامه نگاران حرفه ای پیش از هر چیز باید از یک شم تجارتنی برخوردار باشند.

[حلزون های خانه به دوش، ص ۵۳ و ۵۴]

مصرف کنند، ادامه روند کنونی توسعه صنعتی دچار مخاطرات و بحران هایی آن همه عظیم خواهد شد که تصور آن بسیار دشوار است. جلوگیری از شتاب فزاینده ای که امروز در زمینه تولید کارخانه ای وجود دارد، حتی برای لحظه ای چند، بدون شک به فروپاشی ابر قدرت های اقتصادی و تحولاتی بسیار عظیم و غیر قابل پیش بینی در سیستم واحد اقتصاد کنونی کره زمین منجر خواهد شد. هیچ کس کوچک ترین تردیدی ندارد که حاکمیت ابر قدرت ها و ادامه سلطه آنها بر جهان از طریق کارت ها و تراست ها و دست های پنهانی سرمایه داران بین المللی اعمال می شود و آنان نیز حاکمیت خویش را بر عادات و نقاط ضعف بشریت بنا کرده اند و سعی می کنند با ایجاد حواجز کاذب و غیر حقیقی برای آدم ها، موقعیت استکباری خویش را از خطر محفوظ دارند. [توسعه و مبانی تمدن غرب، ص ۹۰ و ۹۱]

در چنگ ابزاری است که هویت فرهنگی دارد. محصولات تمدن غرب همگی، کم و بیش، صورت هایی مجسم از فرهنگ غرب هستند و آنچه مارشال مک لوهان در این باره می گوید، درست است. به اعتقاد من اگر با چشم حکمت به محصولات تکنولوژیک بنگریم، کامپیوتر را بسیار خطرناک تر از ویدئو خواهیم یافت. کامپیوتر «بعل ذبوب» است: بُت بزرگ. و ما اگر چه درست نیست که مطلقاً مانع ورود محصولات تکنولوژیک به کشورمان بشویم، اما اگر قرار شد که میان کامپیوتر و ویدئو یکی را انتخاب کنیم و مطلقاً اجازه ورود ندهیم، بدون تردید باید جلوی کامپیوتر را بگیریم.

کامپیوتر اگر چه به نظر می آید کارها را راحت تر می کند، اما این کار را به بهای بسیار سنگینی انجام می دهد. کامپیوتر برای آن که بتواند کارها را راحت تر کند، از یک سوی باید همه سیستمی را که لازمه وجود و عمل اوست به همراه بیاورد. کامپیوتر را نمی توان از سیستم کامپیوتری جدا کرد و سیستم کامپیوتری یعنی همه غرب. کامپیوتر فقط در سیستمی که خودش طراحی و ایجاد کرده است می تواند کار کند و به این ترتیب، با ورود کامپیوتر تمامی سیستم قبلی می بایست که خود را متناسب با کامپیوتر تغییر دهد. و

ویدئو

ویدئو مناسب ترین ظرف برای پرورش باکتری های فحشاست، چرا که نیاز به فضای عمومی برای نمایش ندارد و به راحتی از بازرسی های مرزی فرار می کند و به این ترتیب، نمی تواند ابزار پروپاگاندا در جهت منافع درون مرزی حکومتی خاص واقع شود و همان طور که گفتیم، حتی بالعکس، ویدئو توانسته است به نهضت های انقلابی و مخالفان سیاسی دولت ها و حکومت ها نیز مدد برساند. عنوان «رسانه یابی» برای این پدیده عنوانی مناسب است، چرا که تن به مرزها و حدود نمی دهد و اگر غرب توانسته است از ویدئو در خدمت منافع خویش سود جوید، به آن علت است که منافع غرب همسوی اشاعه فحشا و هبوط اخلاقی جوامع بشری است. [رستاخیز جان، ص ۱۱۲]

کامپیوتر

چه کسی می تواند اثبات کند که ضرر ویدئو از کامپیوتر بیشتر است؟ هیچ کس. مشکل این جاست که ما فقط با معیار اخلاق ظاهری به محصولات تمدن تکنولوژیک غرب می نگریم، نه با معیار حکمت و حقیقت دین. روزگار ما روزگار اسارت

رسانه

آتمسفر رسانه های غرب چنان مفاهیم کلمات را دیگرگون ساخته است که هر بار پیش از هر چیز باید درباره کلمات و مفاهیم آنها سخن گفت. یکی از معادلات مفهومی و ارزشی که القانات رسانه ای غرب ایجاد کرده این است: نفی استبداد مساوی است با دموکراسی. این آتمسفر آنچنان غلبه ای بر اذهان دارد که در این جا همه می پندارند هر حکومتی که مورد تأیید مردم باشد دموکراتیک است، و بنابراین، بسیاری از دوستان را سعی بر این است که بگویند ولایت فقیه یک حکومت دموکراتیک است، و خوب! اگر معنای دموکراتیک را خیلی ساده، «مردمی» بگیریم، این معادله درست از آب درمی آید! [حلزون های خانه به دوش، ص ۱۱۶]

ژورنالیسم

ژورنالیسم حرفه ای ناگزیر است که بنیان کار خویش را بر ضعف های بشر امروز بگذارد و از ترشح بزاق خوانندگان ارتزاق کند و حتی اگر اجازه دهند هیچ ممانعتی برای سوء استفاده از غرایز جنسی مردان و

از سوی دیگر، حیطة عمل کامپیوتر دنیای کمیّت عددی است و بنابراین، شما باید همه امور معنوی و کیفیات را به زبان کمیّت عددی تبدیل کنید تا کامپیوتر، فرهنگتان را از شما نگیرد و یا اگر از عهده این کار بر نمی آید، باید قید فرهنگتان را بزنید. و مگر امور معنوی و کیفیات قابل تبدیل به کمیّت عددی هستند؟

هر چیزی که ما را در حد کامپیوتر مقید کند، به همان میزان تقدیدی که به همراه دارد، خطرناک است، اما ما در جهانی زندگی می کنیم که در آن مرزها در حال فرو ریختن اند و در عصری به سر می بریم که محصولات تکنولوژیک لازمه حیات بشری هستند. [رستاخیز جان، ص ۸۶ و ۸۷]

تلویزیون

اثرات تکنولوژی به طور اعم و سینما و تلویزیون به طور اخص، خارج از «حیطة مفاهیم» ظاهر می شود و لذا مک لوهان سخن از «جادوی وسایل و بار ناخودآگاه آن‌ها» می گوید. تلویزیون آدم‌ها را مقتون و مسحور می کند و قابل انکار نیست که سحر آن در انسان‌های ضعیف النفس، کودکان و اشخاصی که آنان را اصطلاحاً عاطفی و احساساتی می خوانند، بیشتر کارگر می افتد. سینما نیز اگرچه ماهیتاً تفاوت چندانی با تلویزیون ندارد. اما از لحاظ کمی و کیفی حیطة عمل محدودتری را شامل می شود، چرا که تلویزیون عضو ثابت و بی بدیل همه خانواده هاست، اما رفتن به سینما ملازم با مقدماتی است مخصوص به آن که در همه شرایط ممکن نمی شود. تماشای تلویزیون شرایط مخصوصی را طلب نمی کند، اما سینما این همه سهل الوصول و دست یافتنی نیست. [آینه جادو، ج ۱، ص ۶۳]

تئاتر

تئاتر نیز در پیوند با رمان نویسی و دیگر هنرها، عرصه بیان اوهام و عوالم شخصی و تعمیم ناپذیر هنرمندان منفصل از مردم شده است. با پیدایش سینما، تئاتر غرب، خزیده در مفاک یک انزوای تاریخی، ناگزیر شده

است که به عرصه ای بسیار محدود و تنگ برای حیات خویش اکتفا کند. تاریخ هنر مدرن تاریخ تحول تئاتر نیز هست و اکنون تئاتر غرب، منفصل از مردم، گرفتار یک اسنویسم مفرط، و محفوف در فرمالیسم پیچیده ای که حجاب خرق ناپذیر معنا و محتواست، لحظات احتضار خویش را طی می کند.

ریشه تئاتر در آیین های نمایشی است که تجربیات آسمانی و خاطرات ازلی را محاکات می کنند و راه عبور از زمان فانی به عالم سرمدی را باز می گویند. [رستاخیز جان، ص ۱۳۳]

رمان

پیش از آن که سینما متولد شود، بشر غربی در رمان استعداد وسیع خویش را برای خیال پردازی به ظهور رسانده بود. «رمان نویسی» را هرگز نمی توان با «اسطوره پردازی» و یا حتی «قصه پردازی» بشر در گذشته ها قیاس کرد؛ رمان ماهیتاً بیداری متمایز از اسطوره و یا قصه های کهن است. «خودبنیادی یا سوپزکتیویسم» یکی از خصوصیات است که رمان را از اسطوره و یا قصه های کهن متمایز می دارد و این، تفاوت عرصی کوچکی نیست؛ یک «تمایز جوهری ذاتی» است. رمان یک «مونولوگ خیالی و توهمی» است که «صورتی مکتوب» یافته و از پذیرش فطری انسان نسبت به قصه نیز سوء استفاده کرده است. نه آن که بشر تا این روزگار «مونولوگ درونی» نداشته و «خیال پردازی» نمی کرده است، نه؛ اما این هست که بشر تا پیش از

آقایان محترم! این ما هستیم که زیر علم آن سید بزرگ - روح الله موسوی - قیام کرده ایم، که عمامه ای سیاه داشت و عبا و قبا و لباده می پوشید و جز در یک مدت کوتاه، هنگام تبعید در ترکیه، لباس پیامبر را از تن بیرون نیاورد... و نعلین می پوشید و از هر ده کلمه ای که می گفت، هر ده کلمه اش درباره دین بود.

این هرگز به فکر نمی افتاده که «حدیث نفس» خویش را بنویسد و به دیگران عرضه کند. انسان قدیم نه برای «انسان» و نه برای «هنر» شائیتی چنین قائل نبوده است که او را بدین تصور برساند. رمان فقط در ظاهر شبیه به قصه های کهن است و در باطن اصلاً شباهتی با آن‌ها ندارد؛ نه در نیت قصه پرداز، نه در غایت پرداخت، نه در نحوه پرداخت و نه در نسبت قصه با واقعیت خارج از انسان و حقیقت وجود او... و مهم تر از همه، همین آخری است که تکلیف کار را معین می دارد. هنر جدید، و به تبع آن رمان نویسی، بر این خودبنیادی قرار دارد و لازمه آن همین «تعمیم حقایقی» است که از اومانیسیم نتیجه می شود. رمان نویس در قالب قصه به توصیف تفصیلی جهان از نظرگاه اعتقادی و باورهای خویش می پردازد و تنها با چشم پوشیدن از ابروی روشنفکری (!) است که می توان پرسید: «اگر این توصیف تفصیلی از جهان با حقیقت امر انطباق نداشت، چه؟» [آینه جادو، ج ۱، ص ۱۱۷ تا ۱۲۱]

قرن رمان

قرن بیستم را می توان «عصر رمان» خواند، اما این پیش از آن بود که سینما قابلیت های کنونی خود را ظاهر کند. سینما رمان مصور نیست، اما این هست که اگر رمان به وجود نیامده بود، سینما صورت کنونی خود را نمی یافت. نگاهی به مجموعه فیلم هایی که در کشورهای مختلف، از غربی ترین نقطه کره زمین تا شرقی ترین نقطه آن ساخته می شود، می تواند تلقی عام انسان ها را از سینما نشان دهد. تکلیف سینما را این تلقی عام معین می دارد، نه چیز دیگر. [آینه جادو، ج ۱، ص ۱۲۷]

رمان و سینما

اگر رمان نویسی وجود نداشت، سینما هم هرگز بدین مسیر تاریخی کنونی نمی افتاد و صورت تاریخی سینما به نحو دیگری محقق می شد. صورت های دیگری را که سینما به مثابه یک واقعیت تاریخی می توانست به خود بگیرد، از نظرهایی که در باب سینما



دارد، پس حقیقت سینما خود به خود امری است که می تواند معنوی و الهی باشد، منتها این بستگی دارد به نوع تقریب ما به موضوع، یعنی در واقع، به نوع نسبتی که با سینما برقرار می کنیم. سینما هنری است که در غرب به دنیا آمده و نسبت آن ها با سینما متفاوت است - و باید باشد - با نسبتی که ما در این سوی جهان با سینما و با ذات و حقیقت آن برقرار می کنیم. [آینه جادو، ج ۳، ص ۱۱۴]

کپسول عرفانی - هنری

تمدن اروپایی، می خواهد فرهنگ و تاریخ همه ملت های دیگر را مثل مربای هویج روی کره پاستوریزه و نان تست شده بمالد و بخورد... و خوب، در خیلی جاها، مثل ترکیه و ژاپن، موفق هم شده است. تمدن اروپایی برای مصادره فرهنگ و تاریخ این ملت ها می بایست راهی را در پیش می گرفته که کار به مقابله هایی جدی، از آن نوع که ما در این سال ها با آن ها داشته ایم، نینجامد. «کپسول عرفان» - و بهتر بگوییم «کپسول تصوف» - راه حل خیلی خوبی است، چرا که ظاهر و باطن و صورت و معنا را در یک کپسول واحد جمع می کند که کاملاً «بی خطر» است، نه مثل کبریت های ایرانی! از همین جاست که انواع و اقسام عرفان ها منشأ گرفته اند، مناسب برای همه انواع سلیقه ها. و برای ما هم عرفان «درویش جاویدان» که مریدانی خوش آب و رنگ مثل خانم گوگوش داشت

عنوان می شود و تعاریف مختلفی که برای آن ذکر می کنند می توان حدس زد: سینما به مثابه تصویر محض، سینما به مثابه ادامه نقاشی، سینما به مثابه یک هنر آوانگارد، سینما به مثابه یک رسانه ارتباطی و ... هیچ یک از این ها عیناً همان صورتی نیست که سینما به طور طبیعی در طول تاریخ به خود گرفته است. برای ادراک ماهیت تلویزیون باید سینما را شناخت و برای شناخت سینما، باید درباره زمان نویسی اندیشه کرد. سینما نسبتی بسیار جدی با زمان دارد؛ اما کدام سینما؟ و کدام زمان؟ از آن زمان که «ویکتور هوگو» به یک ضرورت تاریخی پاسخ گفت و فریاد زد: «صد بار می گویم: هنر برای هنر»، هنوز هم هر بار که بحثی از هنر به میان می آید، این پرسش جواب ناگرفته خود را باز می نماید که «هنر برای چه؟» [آینه جادو، ج ۱، ص ۱۲۱]

سینما

سینما متعلق به غرب است و اصلاً موجودی است غربی و تاریخش هم متعلق به غرب است. در غرب و بر اساس تفکرات و فرهنگ آن ها سیری تاریخی را طی کرده و به اصطلاح این ضرورت تاریخی، مبتنی بر تفکری غربی است که رخ داده، اما وقتی به این سوی جهان می رسد، دیگر تاریخ سینما به مثابه فلسفه سینما نیست. [آینه جادو، ج ۳، ص ۱۱۲]

سینما هم یک محصول تکنولوژیک است، هنر تکنولوژیک است و طبعاً مثل بقیه محصولات تکنولوژیک با ابزار پیچیده سر و کار دارد. در واقع پیچیدگی سینما از همه هنر های دیگر بیشتر است. سینما اساساً نمی تواند یک هنر محض باشد، تحت هیچ شرایطی نمی تواند. [آینه جادو، ج ۳، ص ۱۱۵]

سینمای اسلامی

به نظر من سینمای اسلامی وجود ندارد و ضرورتی هم ندارد که ما این عنوان را این طور به کار ببریم. من اسلام را عین حقیقت عالم می دانم و وقتی معتقدم به این که حقیقت هنر بالذات، خواه ناخواه، نسبتی با حقیقت عالم دارد و سینما هم بالطبع نسبتی با هنر



و یا عرفان آن خانم پریسا که خیلی از دیندارها را هم دچار شک کرده بود که: «نکند دنیا و آخرت را واقعا می‌شود جمع کرد و ما غافلیم!» عرفان‌های متنوع دیگری هم در شعر نو و سپید و نقاشی مدرن و موسیقی اصیل و سینما و غیره ظهور کرده بودند که حتی شاه و شهبانو و ولیعهد هم از آن بی‌نصیب نمانده بودند!

اگر مگس بهترین ناقل میکروب است، توریست‌ها بهترین ناقل این عرفان‌زدگی بودند؛ آن‌ها چهره‌های مسخ شده از باطن گرای شرقی‌ها را به اروپا و آمریکا می‌بردند و هر روز پیغمبری را از یک گوشه می‌عوث می‌کردند و مذاهی چون «اکسیم»^۵ می‌آوردند که سالاد رنگارنگی است از بودیسم^۶ و ذن^۷ و هندویسم^۸ و آیین کنفوسیوس^۹ و ... منتها از نوع وسترن - یعنی غربی - که از یک طرف ظاهراً «نیاز به معنویت» را که در همه انسان‌ها هست ارضا می‌کند، اما از طرف دیگر، کاملاً «بی‌خطر» است و معارضه‌ای جدی با غرب ندارد... و باز هم این مذهب عرفانی جدید توسط «مگس توریسم» و «پشه آنوفل انتشارات» به همان کشورها وارد می‌شد [آیین جادو، ج ۲، ص ۷۲ و ۷۳]

هنر جموش

شاکله سینمای امروز در جهت ایجاد تفنّن و در خدمت تبلیغات شیطنانی غرب شکل گرفته و قالب‌های معمول سینما، قالب‌های شناخته شده‌ای هستند که «بیان حق» برایشان تکلیفی مالایطاق است؛ چونان ناقه مجنون که دل نگران کرّه خویش بود و هر بار مهار از کف مجنون باز می‌کشید و سر از جانب لیلی بر می‌تافت و واپس می‌رفت:

همچو مجنون در تنازع با شتر
 گه شتر چربید، گه مجنون حر
 میل مجنون سوی آن لیلی روان
 میل ناقه پس پی کرّه دوان
 یک دم از مجنون ز خود غافل بُدی
 ناقه گردیدی و واپس آمدی
 مولانا (ره) در این تمثیل مجنون را مثل از «جان» گرفته است و ناقه را مثل از «تن»

دائقه تماشاگران سینما را نیز در طول این صد سال به مزه‌هایی پر فریب عادت داده‌اند و تماشاگر از همان آغاز به قصد تفنّن و با نیت استغراق در لذت‌های کودکانه و «سانتیمانتال» به سینما می‌آید

و لیلی را مثل از «آن معشوقی که مهر او با فطرت انسان عجین است». [آیین جادو، ج ۲، ص ۱۰]

در این جا اگر چه سینما نیز چون ناقه مجنون دل مشغولی‌هایی خاصّ خویش دارد؛ دنیایی و سخیف، ولی فرزندان انقلاب باید که آن را با راه خویش که راه عشق است، همراه و همگام کنند و این ناقه را به جانب کوی لیلی بکشانند. دائقه تماشاگران سینما را نیز در طول این صد سال به مزه‌هایی پُر فریب عادت داده‌اند و تماشاگر از همان آغاز به قصد تفنّن و با نیت استغراق در لذت‌های کودکانه و «سانتیمانتال» به سینما می‌آید، با عینکی که هالیوود بر چشم او نهاده است. و اگر با پاکتی تخمه ژاپونی نباید، حتماً می‌آید تا برای ساعاتی چند، خود را و مشکلات واقعی خود را در یک «خواب و خیال تجسّم یافته» فراموش کند. مخاطب امروزی سینما عادت کرده است تا از طریق نشانه‌هایی شناخته شده، خود را تسلیم لذت‌های سطحی و زودگذری کند که سینما در اختیار او می‌گذارد و اگر خدای ناکرده آن نشانه‌های متعارف را در فیلمی پیدا نکند، قهر خواهد کرد و به فیلم دیگری خواهد رفت که در آن، دامی لذت‌بخش و مسحور کننده برای غفلت او پهن شده... [آیین جادو، ج ۲، ص ۱۱]

چه باید کرد؟

صراحتاً بگویم که بنده، به تحقیق، ایمان دارم که غرب باوران این مرز و بوم نه تنها هنوز هم قدمی فراتر از آقای مستشارالدوله برنداشته‌اند، بلکه بعد از یکصد و بیست و پنج سال، واقعیت این تقابلی را که مشارالیه بین «اصول قوانین فرانسه» و «کتاب شرع» تشخیص داده بود نیز نفهمیداند و هنوز مثل پطر کبیر^{۱۰} تصور می‌کنند با تراشیدن اجباری

ریش‌های مسلمانان می‌توان «دروازه تمدن بزرگ غرب» را بر جامعه گشود. چه باید کرد؟ به راستی ما فرزندان انقلاب اسلامی و طلیعه‌داران تمدن دینی فردای جهان با این جماعت پطرهای نه چندان کبیر که اصلاً مبانی تفکر ولایی مارانمی فهمند و همه چیز را مثل کامپیوترهای لاشعور فقط همان‌طور می‌شنوند که برایشان برنامه‌ریزی شده است، چه کنیم؟ می‌گوییم «درد دین»، می‌گویند «دموکراسی»؛ می‌گوییم «ولایت»، می‌گویند «واپس‌گرایی»؛ می‌گوییم «فقاقت»، می‌گویند «مدبران و کارشناسان و فراغت آفرینان»... و می‌گوییم: آخر آقایان محترم! این ما هستیم که زیر علم آن سیّد بزرگ - روح الله موسوی - قیام کرده‌ایم، که عمامه‌ای سیاه داشت و عبا و قبا و لباده می‌پوشید و جز در یک مدت کوتاه، هنگام تبعید در ترکیه، لباس پیامبر را از تن بیرون نیاورد... و نعلین می‌پوشید و از هر ده کلمه‌ای که می‌گفت، هر ده کلمه‌اش درباره دین بود و احکام دین و ولایت و فقاقت و تقوا و تزکیه... و حتی برای یک بار هم نشد که دین را به صورتی متجددانه تحلیل و تفسیر کند و هر آنچه را که می‌خواست به ما بیاموزد با رجوع به امثال و حکمی بیان می‌کرد که از احادیث و روایات و تفسیر قرآن و زندگی انبیا و قیام امام حسین (ع) گرفته بود و حتی برای یک بار «آزادی» را جز در تلازم با استقلال و جمهوری اسلامی معنا نکرد و از استقلال همواره معنای عدم تعبد غیر خدا را مراد می‌کرد - که در تفسیر لا اله الا الله وجود دارد - و از جمهوری اسلامی نیز حکومتی ولایی را در نظر داشت که قانون اساسی آن نه از قوانین فرانسه که از قرآن و سنت گرفته شده و نهادهای آن، بلا استثنا، چون اقماری که بر گرد شمس ولایت فقیه نظام یافته‌اند، زمینه را فقط و فقط برای حکومت شرع فراهم می‌آورند و شرع را نیز درست همان‌طور معنا می‌کرد که فقهای سلف کرده بودند و علی‌الرسم تقدیم باز هم حوزه‌های علمیه را به فقه جواهری دعوت می‌کرد... و قس علی هذا.

... اما باز هم این جماعت همان حرف‌های خودشان را بلغور می‌کنند و می‌خواهند با

همان توضیحات سفیهانه‌ای که مستشار الدوله‌ها و آخوندزاده‌ها و تقی‌زاده‌ها درباره تمدن غرب و دستاوردهای آن - که دموکراسی است و آزادی مطلق نهادی شده - بیان می‌کردند، ما را متوجه ضرورت لیبرالیسم بگردانند و حتی گاه تا آنجا پیش می‌روند که بخواهند از آن سید علمدار نیز چهره‌ای ترسیم کنند که بیش‌تر به آرزوهای خودشان شبیه است تا واقعیت. به راستی ما با این تقی‌زاده‌های جدید که، خدا را شکر، ظاهر و باطن‌شان یکی است و کراوات بر گردن‌شان همان معنایی را دارد که باید داشته باشد و تفسیرهای‌شان درباره کلاه پهلوی و کت و شلوار و پایپون و پوشش، از زمان رضا قلدتر تا به حال تغییری نکرده است چه کنیم؟ کسی به ما بگوید که چگونه حرف‌هایمان را به این جماعت حالی کنیم. [حلزون‌های خانه به دوش، ص ۱۰۴ و ۱۰۵]

به راستی که بود که در جریان انقلاب با مشت در برابر تانک ایستاد و گلوله‌های اسرائیلی و آمریکایی را به جان خرید و خونش را هدیه نهرهای میدان ژاله کرد تا شعار «خدا، قرآن، خمینی» را به جای شعار (خدا، شاه، میهن) بنشانند؟ که بود که در کردستان سر خویش را بهای حفظ تمامیت ارضی ایران گرفت و مثله شد تا ایران مثله نشود؟ که بود که در برابر منادیان نقاط تا آنجا ایستاد که در شکنجه‌گاه‌های مافیایی منافقان شیطان پرست، ناخن‌هایش را کشیدند و پوستش را با آب جوش‌کنند و دست و پایش را ااره کردند و چشمانش را زنده از کاسه سرش بیرون آوردند و افطارش را با گلوله باز کردند و زن و فرزندانش را در جلوی چشمانش آتش زدند تا لب از شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» ببندد و نیست و اجازه نداد که انقلاب اسلامی نیز به سرنوشت انقلاب‌های دیگری دچار شود که بعد از پیروزی مردم، و درست در هنگام استقرار نظام، رئیس‌جمهور و اعضای کابینه و نمایندگان پارلمان‌شان با هوایمان از غرب سر می‌رسند و میراث شهدا را همان‌جا در سالن ترازیت تقسیم می‌کنند... و بعد هم با نام

توسعه اقتصادی و پیشرفت و تجدد و تمدن و نهادهای دموکراتیک و آزادی، شیطانی را که مردم از در رانده‌اند، از پنجره به درون دعوت می‌کنند؟ که بودند آنان که گروه گروه در خرمشهر زیر شنی تانک‌های روسی له شدند و با نارنجک‌های اسرائیلی تکه تکه شدند و در هر قدم از هر کوچه شهر، شهیدی دادند تا نام «شیعه» را مترادف با معنای «مرد» نگاه دارند و حدیث السَّلْمَانُ مَنَآهْلُ الْبَيْتِ را درباره فرزندان «سلمان فارسی» تفسیر کنند؟ که بودند آنان که در ایستگاه هفت و دوازده و ذوالفقاریه ... جنگیدند تا آبادان «عبادان» نشود؟ که بودند آنان که رنگ سرخ خون پاکشان از فراز مسجد جامع سوسنگرد، بر آسمان پاشید و غم شهادت‌شان جاودانه در غروب سوسنگرد ماند؟ که بودند آنان که هویزه را کربلا کردند؟...

و چه بگویم؟ مگر می‌توان آن هشت سال را که به هشتاد هزار سال عمر آنان که سیاره زمین را بدل از طویله گرفته‌اند می‌ارزد، در هشت سطر خلاصه کرد؟ که بودند آنان که حقیقت قدسی انقلاب اسلامی را در میدان‌های هشت سال دفاع مردانه ظهور بخشیدند و چه بود جز درد دین و عشق ولایت که آنان را توان این همه استقامت بخشید؟... و اگر اینان نبودند، اکنون آیا چیزی از میراث انقلاب بر جای مانده بود که حالا آقایان میراث‌خواران خوش‌نشین دیار غرب را وابستگان داخلی استکبار و خودباختگان مرعوب مدینه فاوستی، رجالگان و زُنار بستگان دیر (مایکل جکسون) و شیفتگان جزایر ناتورالیست‌ها و مداحان پروستروویکای مفلوک شوروی مفلوک‌تر و نوچه‌های کمر بسته «بوش» قدره‌بند و بزوجه‌های از ترس رعد و برق به سوراخ خزیده... بر سر تقسیم آن، با ما که همه جان و مال و فرزندان و پدران و مادران خویش را به مسلخ عشق بردیم تا ولایت فقیه بماند، به جدال برخیزند؟ و کدام جدال؟ اگر این پهلوان پنبه‌های جَبان فضای خالی میان سطور نشریات نشخوارگر جویده‌های فرنگیان، اهل نبرد بودند که حداقل یکی از آن‌ها را در طول این هشت سال و لاقدر در یکی از خطوط آرام پشت جبهه می‌دیدیم...

که ندیدیم. و حالا لابد ما باید بعد از خواندن چند تحلیل آسان هالو وار و برخوردار با چند «دن کیشوت» مفلوک، خیلی راحت برای پرهیز از سرنوشت حکومت آسان بپذیریم آن‌ها که در ایران مانده‌اند، بر آن میلیون‌ها ایرانی غیر مجرم که دور از وطنند، فضیلتی ندارند و حالا که جنگ فیصله یافته، نوبت آن است که دروازه‌های لیبرالیسم را بگشاییم و حواله‌ای را که معلوم نیست کدام انقلاب به دست این خوش‌باوران داده است، وصول کنیم و به وعده‌های موهومی که معلوم نیست از کجای شعارهای اصلی انقلاب استخراج شده است، وفا کنیم... آقایان و خانم‌های محترم! لطفاً از توهمات مال‌بخوبایی خویش خارج شوید و کمی دقت کنید؛ شاید این «بوی کباب» نباشد... [حلزون‌های خانه به دوش، ص ۱۳۳ تا ۱۳۵]

پی‌نوشت‌ها

۱. Expressionism: شیوه یا نظریه‌ای هنری که طرح احساسات و جلالت درونی (سویژکتیو) در هنر را مقدم بر گزارش عینی (اُژکتیو) می‌داند. در اکسپرسیونیسم، هنرمند وضع روانی و احوال نفسانی خود را محاکات می‌کند و برای این منظور غالباً از مبالغه در بیان و تغییر و تحریف صور عادی و متعارف اشیا سود می‌جوید. - و.
۲. Casanova. جیوانی جاکوپو کازانووا (۱۷۴۸ - ۱۷۲۵)، ماجراجویی ایتالیایی؛ کنایه از فرد لالایی و عیاش. - و.
۳. Epicureanism.
۴. Victor - Marie Hugo (۱۸۰۲ - ۱۸۵۰): داستان‌نویسی، شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی. پیشرو ادبیات رمانتیک در فرانسه. نویسنده «گوربشت نتردام» و «بیتوایان». - و.
۵. مقصود Eckankar (اکنکار) یا «آیین حق» است که ظاهراً توسط «پُل تویچل» آمریکایی اختراع شد و اکنون توسط یک مؤسسه بزرگ شبه مذهبی در آمریکا ترویج می‌شود و در کشورهای مختلف، خصوصاً در ممالک جهان سوم، پیروانی دارد. - و.
۶. Buddhism: آیین بودا (۴۸۳ - ۵۶۳ ق.م) - و.
۷. Zen: شکل ژاپنی بودا. - و.
۸. Hinduism: آیین اصلی مردم هند. - و.
۹. Confucius (۴۷۹ - ۵۵۱ ق.م): مفکر چینی. چینیان او را پیامبر نمی‌دانند، اما بر اساس تعالیم او آیینی بنا کرده‌اند که پیروان بسیار دارد. - و.
۱۰. Peter the Great (۱۷۲۵ - ۱۷۲۲): تزار روسیه. - و.
۱۱. (۱۸۱۲ - ۱۷۸۰ م): سرهنگ در ارتش روسیه تزاری و از سران روشنفکران و متجددان عصر خویش بود. - و.
۱۲. حسن تقی‌زاده (۱۳۴۸ - ۱۲۵۷ ق.م): از سران روشنفکری ایران. - و.